

# نمی خواستم

اشاره:

خانم ناتالی بابت (Natalie Babbitt)، متولد ۲۸ جولای ۱۹۳۲، در شهر دی تن (Dayton) ایالت اوهایو آمریکا است. کتاب‌های این نویسنده، جایزه‌های بسیاری را از آن خود کرده که در انتهای این مصاحبه، به بعضی از این جایزه‌ها اشاره شده است.

## ○ وقتی جوان تر بودید، مایل بودید نویسنده شوید؟

هیچ‌گاه یک کلمه هم ننوشتیم. هر از گاهی شعر می‌گفتم، اما هیچ‌وقت نمی‌خواستم نویسنده باشم. دلم می‌خواست تصویرگر کتاب باشم. (هر روز) با شتاب از مدرسه به خانه بر می‌گشتم تا نقاشی کنم.

## ○ وقتی اولین کتابتان چاپ شد، چند سال داشتید؟

شاید سی و پنج سالم بود. آن زمان هم واقعاً نمی‌نوشتیم. دوست داشتم تصویرگری کنم. برای اولین کتاب تصویری من، شوهرم داستانی نوشت، اما بعد از آن، دیگر تمایلی به این کار نشان نداد. بنابراین، اگر می‌خواستم تصویرگر باقی بمانم، باید داستان هم می‌نوشتیم.

## ○ وقتی برای اولین بار شروع به نوشتن کردید به توانایی خود شک

نکردید؟

چرا. دو کتاب اولم، داستان بلند منظوم بود. می‌دانم که از عهده آن‌ها بر آمده‌ام؛ چون که قبلاً اشعار زیادی گفته بودم. اما داستان‌های منظوم، زیاد خریدار ندارد. بنابراین، ویراستار این اشعار، مرا تشویق کرد همین داستان‌ها را به نثر بنویسم و من قبول کردم و نوشته خود را به صورت کتاب تصویری کوچکی در آوردم. به مرور، این کار پیش رفت و پیش رفت و قبل از این که خودم متوجه باشم، کتاب «جست و جو برای چیزهای خوشمزه» را خلق کردم. وقتی کتاب تمام شد، خودم هم باورم نمی‌شد که چنین کاری کرده باشم! مطمئن نیستم که امروز هم بتوانم از عهده این کار برآیم.

## ○ چرا شخصیت‌های شما در این داستان این‌طور بی‌فکر و اهل دعا

هستند؟ فکر می‌کنید همه مردم چنین‌اند؟

فکر می‌کنم که همه مردم، وقتی به نظرشان می‌رسد که دلیل درستی دارند، به همین مشکل عمل می‌کنند.

## ○ هنگام نوشتن داستان «جست و جو برای چیزهای خوشمزه»، از چه

چیزی تأثیر گرفته بودید؟

از افسانه‌ای که در بچگی خوانده بودم. اما این داستان، جنبه‌ای جدی هم دارد. من آن را زمان جنگ ویتنام نوشتم، اما خودم خیلی متوجه نبودم که دارم درباره جنگ می‌نویسم. من آدم چندان سیاسی‌ای نیستم. در جنگ‌های زیادی زندگی کرده‌ام و در طول جنگ جهانی دوم بزرگ شدم. ما انسان‌ها کارهای بی‌معنی زیادی انجام می‌دهیم، اما بدون شک، بی‌معنی‌ترین کار، جنگ است. فکر می‌کنم این موضوع، روی نوشتن کتاب خیلی تأثیر گذاشت.

## ○ آیا هنر تصویرگری‌تان، روی نوشتن داستان‌هایتان مؤثر بوده است؟

فکر نمی‌کنم این‌طور باشد. فکر می‌کنم نوشته‌ها و تصویرهایم هر دو یک سرچشمه دارند و هر دو با هم در ذهن من شکل می‌گیرند. زمانی که قصه می‌نویسید، مثل این است که فیلمی را تماشا می‌کنید. آن چه را که در ذهن می‌بینید، می‌نویسید. تصویرگری هم همین‌طور است، شما چیزی را که در ذهن دارید، می‌کشید. هر چند آن قدرها تبخیر ندارم که دقیقاً آن چه را می‌بینم، تصویر کنم. حداکثر سعی خودم را می‌کنم.

## ○ چه توصیفی برای نوشته‌های خود دارید؟

# نویسنده باشم!

○ نسرین وکیلی

○ زیر نظر شهیدا رنجبر

شخصیتی بی نام باشد، ترسناک‌تر و مرموزتر خواهد بود و من فکر می‌کنم این مسئله، در مورد بسیاری از چیزهای زندگی صدق می‌کند. وقتی در مورد چیزی نمی‌دانیم، او به نظرمان مرموزتر می‌آید.

○ این فکر که مرد زردپوش، بی نام باقی بماند، چگونه به ذهن تان رسید؟

من با بچه‌های مدرسه صحبت کردم و پرسیدم که اگر غریبه‌ای بیاید و بدون گفتن هیچ حرفی، سر کلاس شما بنشیند چه احساسی خواهید داشت؟ گفتند احساس خطر خواهیم کرد. فکر می‌کنم شیطان صفت بودن مرد زردپوش، وقتی اسمی هم نداشته باشد، باورپذیرتر خواهد بود.

○ چطور چنین فضایی را به وجود آوردید؟

محل وقوع داستان، مکانی واقعی است. ما مدت دوازده سال در آدیرونداکس (Adirondacks)، در مراکز ایالت نیویورک زندگی کرده‌ایم. خانه‌مان درست مانند خانه خانواده تاک بود. دور و بر خانه، پر از قورباغه بود. بنابراین حضور قورباغه‌ها در داستان، طبیعی به نظر می‌رسید؛ وزغ هم همین‌طور. پس آن‌ها را هم در داستان گذاشتم. اما وزغ‌ها وسط جاده نمی‌آیند، قورباغه‌ها می‌آیند.

○ نام شخصیت‌ها را چگونه انتخاب می‌کنید؟

این یکی از کارهایی است که خیلی دوست دارم. در بیشتر داستان‌هایم، نام شخصیت‌ها معنای دومی هم دارد که البته خواننده‌ها، اجباری ندارند که آن را بدانند. در «تاک، خانواده‌ای با عمر جاویدان»، نام خانوادگی وینی **winnie** فاستر **Faster** به معنی جنگل‌بان است. تاک را از یک دیکشنری قدیمی و یک فرهنگ طبقه بندی شده مترادفات در آوردم. اسمی می‌خواستیم که معنی زندگی بدهد و تک سیلابی باشد. وقتی در دیکشنری قدیمی خود، به دنبالش می‌گشتم، **Tuck** (تاک) را پیدا کردم که معنی زندگی می‌داد. می‌خواستیم اسم‌های کوچک افراد، اسم‌هایی باشد که با زمان وقوع داستان، سازگار باشد. بنابراین، اسم‌های قدیمی انتخاب کردم. در حال حاضر، کم‌تر به چنین اسم‌هایی بر می‌خوریم؛ گرچه یک‌بار با خانمی برخورد کردم که می‌گفت اسمش وینی فرد فاستر (**Winfred Faster**) است!

○ چرا وینی در داستان مرد؟

وینی همان کاری را کرد که من می‌کردم. به نظر من، زندگی کردن برای ابد، چیز وحشتناکی است. خسته کننده و رنج‌آور است و تنهایی را به دنبال دارد.

○ هیچ گاه قسمت دومی برای «تاک، خانواده‌ای با عمر جاویدان» نوشته‌اید؟

نه. هرگز قسمت دومی به داستان‌ها اضافه نخواهم کرد. اگر نویسنده‌ای، قبل از این که قسمت اول را تمام کند، طرح قسمت دوم داستان را نوشته باشد، داستان فوق‌العاده‌ای خواهد شد. اما اگر فقط به این دلیل که مردم، از خواندن کتاب اول لذت برده‌اند، دست به چنین کاری بزنیم داستان نازلی خلق خواهد شد و اگر قسمت دوم را بدون وینی می‌آوردم، کار منصفانه‌ای انجام نمی‌دادم.

○ فیلمی هم از آن تهیه شده است؟

شاید بسیاری از شماها فیلم بدی را که چند سال پیش، از آن تهیه شده است، دیده باشید. این فیلم در حدود ۹/۴۲ دلار هزینه برداشت! تغییرات زیادی در داستان داده شده است. یکی از تغییرات، این است که تاک پدر، به دقت نشانه می‌گیرد و سپس به مرد زردپوش شلیک می‌کند و این کار کاملاً آگاهانه‌ای است! کارگردان جوان فیلم، به من گفت که او فکر نمی‌کرده زنی بتواند کاری را که می‌انجام داده، انجام دهد. این اظهار نظر، نشان می‌دهد که او شناخت درستی از این موجودات پستاندار ندارد! حالا البته عمل می‌کند، یک جرم است و قانون توجهی به غرایز ندارد. اما اگر او فرار نمی‌کرد، دستگیر و به دار آویخته می‌شد، خوب این چه فایده‌ای داشت؟ در

مفصل می‌نویسم! از توضیح دادن لذت می‌برم. کلمات را دوست دارم. کلمات ابزار کار نویسنده است؛ هم چنان که رنگ‌ها ابزار کار نقاش. به نظر من، کار با کلمات محشر است و من از به‌کارگیری آن‌ها لذت می‌برم. می‌دانم که تعداد زیادی از بچه‌ها فکر می‌کنند که داستان‌های من، با ضرباهنگ کندی شروع می‌شود. این را قبول دارم، اما من خودم چنین داستان‌هایی را دوست دارم بخوانم. بنابراین، موقع نوشتن، همان کاری را می‌کنم که دوست دارم! به بچه‌های مدارس هم همین را می‌گویم و آن‌ها خیلی لطف دارند. می‌گویند: «خب درست است. شما هر کار دوست دارید، می‌توانید بکنید. داستان مال شماست».

○ بین کتاب‌ها کتابی هم دارید که محبوب‌تان باشد؟

بله. دو کتاب دارم. یکی از آن‌ها برای بچه‌ها نیست و در مورد اوهایوست؛ جایی که در آن بزرگ شده‌ام. این کتاب درباره همه آدم‌ها و چیزهایی است که در می‌دوسترن (**Midwestern**) وجود دارد. سعی کردم این کتاب را برای بچه‌ها بنویسم، اما چنین نشد. نام آن **Herbert Rabbage** و برای زنان بالای چهل سال است. کتاب دیگر **Goody Hall** است که خواننده‌ها آن را نپسندیدند. بچه‌های انگلیسی، بیشتر از بچه‌های آمریکایی، از آن خوش‌شان آمد. من عاشق شخصیت‌های این کتاب هستم. به نظر من، کتاب خیلی بامزه‌ای است.

○ اگر کسی بخواند فقط یکی از کتاب‌های شما را بخواند، دوست دارید کدام‌یک را بخواند؟

کتاب «تاک، خانواده‌ای با عمر جاویدان» را. در این کتاب، مسائلی مطرح شده که آدم‌ها را به فکر و می‌دارد و به نظر می‌رسد که بزرگ‌ترها هم به اندازه بچه‌ها کتاب را دوست دارند.

○ فکر می‌کنید در این داستان، درسی برای خواننده وجود دارد؟

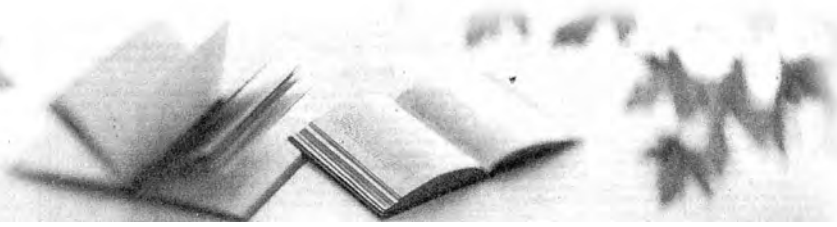
خواننده‌ها معمولاً در پی یافتن درسی در آن هستند، اما من فکر نمی‌کنم این‌طور باشد. داستان مخاطب را در تنگنایی قرار می‌دهد. این همان چیزی است که زندگی با آدم‌ها می‌کند! من حتی قبل از این که مدرسه را شروع کنم، با تنگنای زیادی رو به رو بودم. بسیاری از بزرگ‌ترها دوست دارند فکر کنند بچه‌ها به راحتی از کنار مسائل می‌گذرند، اما چنین نیست. نامه‌های فراوانی از طرف دانش‌آموزان و معلم‌ها دارم که گفته‌اند اوقات زیادی را صرف بحث درباره وقایعی می‌کنند که در این داستان رخ می‌دهد. مثلاً درباره کارهای غیر قانونی که در داستان صورت می‌گیرد؛ مانند کشته شدن مرد زردپوش. به نظر من، کتاب درس نمی‌دهد و نمی‌گوید چه درست است و چه غلط، اما نشان می‌دهد که چنین تصمیم‌گیری‌هایی چقدر مشکل است.

○ چرا احساس کردید کشتن مرد زردپوش ضروری است؟

در ابتدا چنین تصمیمی نداشتیم. او باید یک جوری ساکت می‌شد. این کار عملی بود. اگر در مورد راه‌های منطقی که بتوان افراد را به سکوت واداشت، فکر کنید، می‌بینید که همه آن راه‌ها وحشتناک است. زبان‌شان را باید برید؟ باید ضربه‌ای به سرشان زد و بیهوش‌شان کرد؟ به نظر می‌آمد که کشتن او بزرگ‌ترین لطف در حش بود. می‌ (mae) در تاک، یک جانور ماده است و ما جانوران ماده، با غریزه محافظت از جوانترهای مان، به دنیا آمده‌ایم. می‌ در این داستان، وقتی چنان ضربه‌ای به مرد زردپوش وارد می‌کند، قصد کشتن او را ندارد، اما همان کاری را می‌کند که اگر شخصی به زور وارد خانه من می‌شد و سعی می‌کرد بچه‌های مرا با خود ببرد، می‌کردم. او بسیار شبیه من است و شبیه کسی است که من در جوانی، دلم می‌خواست باشم.

○ چرا مرد زردپوش نامی ندارد؟

ابتدا داشت. به تدریج که داستان جلو می‌رفت، نام را حذف کردم. وقتی



مورد این سؤال باید خیلی فکر کرد. این فیلم از بازار جمع شده، اما ممکن است فیلم دیگری بسازند.

**○ ما کتاب «کتاب داستان شیطان» را خوانده و لذت برده‌ایم. هیچ وقت به نوشتن کتابی در مورد بهشت فکر نکرده‌اید؟**

در داستان‌های شیطان هم هر از گاهی بهشت وجود دارد؛ مانند داستانی که درباره دو برادری است که مدام با هم دعوا دارند. اما متأسفانه، باید بگویم و امیدوارم کسی از این گفته من عصبانی نشود، چیزهایی که در جهنم وجود دارد، بسیار جالب‌تر از آن‌هایی است که در بهشت وجود دارد. البته، نه این که بگویم دلم می‌خواهد بروم آن جا، بلکه برای داستان‌سرای، به آدم بد احتیاج داریم. آن‌ها برای حفظ گیرایی و کشش داستان، باید وجود داشته باشند. اگر همه خوب بودند، داستان‌ها این قدر جذاب نمی‌شد.

**○ مهم‌ترین وجه نوشتن یک داستان چیست؟**

راه‌های خیلی متفاوتی هست که آدم داستانی را بنویسد. از من همیشه انتقاد شده است که در داستان‌ها دیدگاهم نسبت به مسائل مهم‌تر از شخصیت‌هاست. من فکر می‌کنم این انتقاد، احتمالاً انتقاد به‌جایی است. من شخصیت‌ها را با شرایط موجود انتخاب می‌کنم؛ یعنی آدم‌هایی را انتخاب می‌کنم که به بهترین وجه می‌توانند در مورد دیدگاه‌های من صحبت کنند. خانواده تاک، چهار عضو دارد و این‌ها دقیقاً به این دلیل انتخاب شده‌اند که با دیدگاه‌های متفاوت، درباره زندگی جاویدان، حرف بزنند.

**○ چرا چنین موضوعی را برای داستان انتخاب کردید؟**

زندگی جاویدان، همیشه مطرح بوده است و من فکر می‌کنم وقتی انسان، در می‌یابد که چنین چیزی از عهده او خارج است، بیشتر به آن می‌اندیشد. این فکر سال‌های زیادی ذهن مرا مشغول کرده است. ما از نوشتن درباره مرگ خود اکره داریم، اما می‌توانیم درباره مرگ دیگران بنویسیم. وقتی می‌بینم مردم فکر می‌کنند که داستان تاک، داستانی غیر عادی است، تعجب می‌کنم؛ چون به نظر من این داستان، عادی‌ترین سؤال را مطرح می‌کند.

**○ آیا خودتان را یک فانتزی نویسی می‌دانید؟**

خُب، همه فکر می‌کنند تمام کتاب‌های من فانتزی هستند، اما این طور نیست. *Kneeknock Rise, The Eyes of the Amayllis* فانتزی نیستند. اغلب اوقات، راه دیگری برای بیان بعضی از ایده‌ها وجود ندارد. بدون نوشتن فانتزی، نمی‌توان به زندگی جاویدان پرداخت. گاهی با زبان فانتزی راحت‌تر می‌توان نگرشی را ارائه داد تا با داستان‌های واقعی. در مورد الگوی قهرمان کلاسیک هم مطلب خیلی ارضاکنده‌ای هست و آن، این که معمولاً پایان چنین داستان‌هایی خوش و رضایت‌بخش است. هرچند شنیده‌ام که از نظر بعضی‌ها پایان داستان تاک، رضایت‌بخش نیست.

**○ منظورتان از قهرمان کلاسیک چیست؟**

الگویی وجود دارد که من بعد از نوشتن چندین کتاب، به آن پی بردم. تقریباً در همه افسانه‌ها و اسطوره‌ها و حتی در سینما، قهرمانی وجود دارد که دعوت به ماجراجویی می‌شود. او از مرز دنیای واقعی عبور می‌کند و وارد دنیای فانتزی می‌شود. آن‌جا به حریفان خود بر می‌خورد، در جنگ‌ها پیروز می‌شود و به دنیای واقعی بر می‌گردد تا آن چیزی را که یاد گرفته، به دیگران انتقال بدهد. این الگو، به قدری قدیمی است که بعضی افراد فکر می‌کنند آدم‌ها با فهم [غریزی] آن به دنیا آمده‌اند. این الگو، حتی در داستان جادوگر شهر زمرد هم اتفاق می‌افتد. قهرمان داستان، محافظتینی دارد مثل مترسک، مرد حلّی و شیر ترسو و در آخر، قهرمان، فاتح بر می‌گردد. واقعیت این است که این الگو وجود دارد و خیلی هم مشکل است که در داستان فانتزی، بتوان از آن فرار کرد.

**○ وقتی نوجوان بودید، چه نوع کتاب‌هایی می‌خواندید؟**

کتاب‌هایی که خودم می‌خواندم بیشتر، افسانه‌ها بودند و اسطوره‌هایی یونانی. این‌ها را بیشتر از همه دوست داشتم.

**○ وقتی کوچک‌تر بودید، کتاب محبوبی داشتید؟**

فکر می‌کنم کتاب‌های آلیس در سرزمین عجایب و آن سوی آینه، کتاب‌های محبوبم بود. عاشق آن‌ها بودم؛ چون هیچ درسی در آن‌ها نبود.

**○ چه چیزی در کتاب آلیس در سرزمین عجایب بود که این قدر دوستش داشتید؟**

تصویرهایش زیبا و در عین حال بامزه بود و همین موضوع، کتاب را غیر عادی می‌کرد. تصاویر سیاه و سفید بود؛ یعنی درست همان رنگی که من می‌خواستم در کتاب‌های خودم به کار برم. هرچند حالا از تصویرهای رنگی هم خوشم می‌آید. از نظر من، این کتاب برای کودکان بهترین کتاب است. اما بچه‌ها یا عاشق آنند و یا از آن نفرت دارند. من برای خواندن آن برای بچه‌های خودم، بی‌تاب بودم، اما هیچ‌یک از آن خوش‌شان نیامد.

**○ فرزندان‌تان روی نوشته‌های شما تأثیری گذاشته‌اند؟ هیچ وقت از آن‌ها در کتاب‌های خود استفاده کرده‌اید؟**

از آن‌ها به عنوان الگو، برای تصویرهایم استفاده کرده‌ام، اما از خودشان نه. دخترم در کنار کارهای دیگرش، نویسندگی هم می‌کند. البته، از نوه‌هایم، به عنوان شخصیت استفاده کرده‌ام. از نوه پسریم در کتاب تصویری *or the very best thing Bub* استفاده کرده‌ام. او شخصیت اصلی کتاب است. الان برای کتاب تصویری که در دست دارم، از مگی استفاده می‌کنم. باید در هر صفحه، هشت بار از او نقاشی کنم (چون مادر خوانده افسانه‌ای او، او را به هشت نفر تبدیل کرده است)؛ باید یک کتاب هم برای نوه سومم بنویسم. عاشق این هستند که در کتاب‌ها باشند. وقتی می‌خواهم عکس‌شان را بکشم، همان ژستی را که می‌خواهم، به خود می‌گیرند. ما چند تا سگ و گربه داریم. از آن‌ها هم به عنوان الگو استفاده می‌کنم. در واقع همه آن‌هایی که در کتاب *Bule, or the very best thing* می‌بینید، اعضای خانواده ما هستند.

**○ فکر می‌کنید چه چیزی به نویسنده شدن شما کمک کرد؟**

دو چیز. همان طور که گفته‌ام، وقتی بچه بودم، خیلی کتاب می‌خواندم و مادرم اغلب داستان‌های کلاسیک کودکان را برای من و خواهرم می‌خواند. پدرم عاشق کلمات بود و لغت‌های بامزه به کار می‌برد. این دو چیز بی‌اندازه مفید بودند. اگر قرار باشد نویسنده شوید، واقعاً باید عاشق کلمات باشید؛ چون به عنوان یک نویسنده حتماً اوقات زیادی را با کلمات به سر می‌برید.

**○ بهترین جنبه نویسندگی چیست؟**

زمانی است که کارم کاملاً تمام می‌شود. این احساس که کار به انجام رسیده، خیلی لذت‌بخش است.

**○ بلندترین داستان‌تان کدام است و نوشتنش چقدر طول کشید؟**

خُب، بلندترین داستانم، تنها کتابی است که برای بزرگسالان نوشته‌ام. البته آن‌قدرها هم بلندتر از داستان‌های کودکانم نیست و به اندازه *The Eyes of the Amayllis* وقتم را نگرفت. فقط ده سال طول کشید تا طرحش را تهیه کنم!

**○ به عنوان یک نویسنده، فکر می‌کنید در نوشتن کدام یک از قسمت‌های داستان موفق‌ترید؟**

فکر می‌کنم موقع توصیف‌ها. نوشتن این بخش را بیش از بخش‌های دیگر دوست دارم.

**○ فضای داستان‌های خود را چگونه انتخاب می‌کنید؟**

چیزهایی را در داستان‌هایم مطرح می‌کنم، از زندگی واقعی خودم الهام می‌گیرم و شکل دیگری به آن می‌دهم. شخصیت‌های من از ترکیب ویژگی‌های افرادی که می‌شناسم، شکل می‌گیرند. محل وقوع هم همان مکان‌هایی است که

نمی‌شد. امروز از کتاب آیس در سرزمین عجایب، به عنوان کتاب مشکلی یاد می‌شود. راه دیگری وجود ندارد که آدم دایره لغاتش را گسترش دهد. هر چه لغت بیشتری در اختیار داشته باشید، مقصودتان را راحت‌تر بیان می‌کنید. باید صبر کنیم تا بچه‌ها در دبیرستان لغاتِ بیش از دو هجایی را یاد بگیرند؟ نه، نه، نه!

### ○ فکر می‌کنید بهترین راه برای یاد دادن انگلیسی و مهارت‌های زبانی چیست؟

سؤال خیلی خیلی مشکلی است. چیزی که مرا در مورد خودمان نگران می‌کند، این است که مسئولیت بیش از حد بر دوش معلم‌هاست. پدر و مادرها آن نقشی را که باید، در مورد آموزش لذت خواندن به بچه‌هاشان داشته باشند، ندارند. همه کارها برعهده معلم‌هاست! مهمترین شغل، آموزش است و برای انجام درست این کار، مهارت‌های خاصی باید داشت.

### ○ جای خاصی هست که شما خیلی دوست داشته باشید آنجا بنشینید و بنویسید؟

بیشتر داستان‌های بلندم را که نوشتم، در خانه‌ای در نیویورک زندگی می‌کردیم و من معمولاً در گوشه یک کاناپه می‌نشستم و می‌نوشتم. این قبل از کامپیوتر بود. اما حالا بعد از عوض کردن چند خانه، با کامپیوتر در اتاق کارم، در طبقه سوم کار می‌کنم. فکر می‌کنم استفاده از کامپیوتر، نوشتنم را تغییر داده و کارم راحت‌تر شده است. آن‌قدرها نگران تایپ کردن نیستم، اما راستش خیلی هم خوشم نمی‌آید. فکر می‌کنم کار به این شکل خیلی هم خصوصی نیست.

### ○ فکر می‌کنید تکنولوژی، روی یادگیری و شیوه خواندن بچه‌ها و مطالب خواندنی آن‌ها تأثیر می‌گذارد؟

خُب، تکنولوژی حتماً روی خواندن‌شان تأثیر می‌گذارد. من نگران سوادشان هستم. فکر می‌کنم خواندن کتاب، لذت فوق‌العاده‌ای دارد. فکر می‌کنم این لذت، کم کم دارد از دست می‌رود.

از یک جهت ما زنگ خطر را شنیدیم؛ چون بچه‌ها دیگر به قدر کافی کتاب نمی‌خوانند. بنابراین، کاری کردیم که در مدرسه بخوانند. وقتی تکلیف مدرسه را ضمیمه آن کردیم، بخشی از لذت آن را به عنوان یک کار اوقات فراغت و کار لذت بردنی، از دست دادیم. اگر راهی پیدا کنیم که خواندن را به آن‌ها یاد بدهیم و این فکر را که خواندن کتاب لذت‌بخش است، برای آن‌ها جا بیندازیم، آن وقت به نتیجه مطلوب می‌رسیدیم!

### ○ بهترین تعریفی که در مورد نوشته‌هایتان شنیده‌اید، چیست؟

بهترین تعریف، همان چیزهایی است که بچه‌ها از طریق نامه می‌گویند، مثلاً می‌گویند از فلان چیز این داستان خوش‌شان آمده است.

### ○ برای کسانی که می‌خواهند نویسنده شوند، چه توصیه‌ای دارید؟

اول باید خواننده باشند. این تنها راهی است که یاد می‌گیرند چطور داستان بگویند. همه ما به نوعی داستان‌سرا هستیم و من برای هر کسی که این راه را انتخاب کرده است، واقعاً آرزوی موفقیت می‌کنم.



### توضیح:

- کتاب‌های «تاک» خانواده‌ای با عمر جاویدان، «جست و جو برای چیزهای خوشمزه» کتاب داستان شیطان و Knee knock Rise، همه برنده عنوان «برجسته‌ترین کتاب برای کودکان، به انتخاب انجمن کتابداران آمریکا» بوده‌اند.

- کتاب Knee Knock Rise، در سال ۱۹۷۱، دیپلم افتخار نیوبری را از آن خود کرد. - در سال ۱۹۷۵، «کتاب داستان شیطان»، کاندید جایزه ملی کتاب در ادبیات کودکان آمریکا شد.

- در سال ۱۹۸۱، ناتالی بیت، کاندید جایزه هانس کریستین آندرسن شد.

- کتاب «تاک» خانواده‌ای با عمر جاویدان، در سال ۱۹۹۵، برنده جایزه PHOENIX شد. این کتاب در ایران، توسط خانم نسرين وکیلی، ترجمه شده و انتشارات سروش، آن را در سال ۱۳۷۱ وارد بازار کرده است.

«سروش» در سال ۱۳۷۲، «لوح سپاس ویژه سروش نوجوان» را به مترجم این کتاب تقدیم کرد. گرچه به سبب پخش نامناسب و محدود، کتاب نتوانست به جایگاهی در خور، در میان مخاطبان خود در ایران، دست پیدا کند.

دیدم. The Eyes of the Amarullis از نظر من دقیقاً همان Capecod در ماساچوست است؛ گرچه می‌تواند هر منطقه ساحلی شمالی هم باشد. همان احساس را به من می‌دهد که نیوانگلند می‌دهد. گو این که شخصی به من گفت، فکر می‌کرده آن‌جا فلوریدا است!

### ○ کسی را می‌شناسید که در دریا غرق شده باشد؟ برای نوشتن The Eyes of the Amarullis از چه چیزی الهام گرفتید؟

من شخصاً کسی را که در دریا غرق شده باشد، نمی‌شناسم. از اجداد هم کسی را نمی‌شناسم. من اهل اوهایو هستم و اولین باری که اقیانوس را دیدم، یازده ساله بودم و عظمت آن تأثیر زیادی بر من گذاشت. می‌خواستم کتابی درباره آن بنویسم. در کتاب The Eyes of the Amarullis اقیانوس شخصیت اصلی است. چیز دیگری که از آن الهام گرفتم، آدم‌های زیادی است که وقتی مردم فقط از روی دریا سفر می‌کردند، ناپدید می‌شدند.

### ○ غیر از خودتان، نویسنده مورد علاقه شما کیست؟

من نویسنده مورد علاقه خودم نیستم! نویسنده محبوبی هم که در حال حاضر کار کند، ندارم. به خصوص که در مورد نویسنده‌های کودک امروزی هم خیلی نمی‌دانم. فقط کتاب‌هایی را که دوستانم می‌نویسند، می‌خوانم. البته، مدت‌ها است که این کار را می‌کنم. بنابراین، اشخاص زیادی را می‌شناسم. کترین پاترسون، دیوید مکالی (David Macaulay) و مری بریجید بارت (Mary Brijid Barret) که نویسنده تازه کاری است. آن‌ها را به طور مرتب نمی‌بینم، اما در نمایشگاه‌های کتاب می‌بینم. در حال حاضر، بیشتر نویسنده‌های مورد علاقه من به نظر می‌آید که مردمانه اما نه همه آن‌ها. من بیشتر رمان بزرگسالان می‌خوانم. به ویژه نویسنده‌های انگلیسی را دوست دارم؛ مانند آنتونی ترولوپ (Anthony Trollope)، جین آستن (Austen Jane) و چارلز دیکنز. نویسندگان مدرنی هم هستند که کارشان را دوست دارم.

### ○ در Kneeknock Rise، همه ساکنین این‌ستپ (Instep) صرف نظر از گفته این و آن، این عقیده را که ممکن است هیولایی در کوه‌ها نباشد، رد می‌کنند؛ فکر می‌کنید این طرز تفکر درست است؟

این شبیه همان گفته عمو ایگان (Eagan Uncle)، در پایان داستان است. داشتن چنین اعتقادی، زندگی آن‌ها را جالب‌تر می‌کند. همه ما به بعضی از انواع جادو نیاز داریم، نه فقط بچه‌ها، حتی بزرگ‌ترها.

### ○ به اسم Instep Kneeknock Rise چگونه رسیدید؟ معنایی هم دارند؟

Kneeknock از یک اصطلاح قدیمی می‌آید. هنوز هم گاهی این اصطلاح به گوش‌تان می‌خورد. «این قدر ترسیدم که زانوهایم به هم می‌خورد.» و همان لحظه‌ای که داشتم در مورد شهر پایین تپه توضیح می‌دادم، Instep به ذهنم رسید. این کلمه، معنی روی پا هم می‌دهد. در ضمن، به عنوان اسم شهر هم در اروپا متداول است، ولی معنایش را در آن‌جا نمی‌دانم.

### ○ اسم Megrimum به معنای چیزی است؟ این اسم از کجا آمده؟

این اسم از کلمه‌ای قدیمی می‌آید که برای سردرد به کار می‌رود. مردم عادت داشتند بگویند: «Megrimms دارم.» من فقط یک «um» به آن اضافه کردم. Megrimum، مخلوقی شبیه پانگده، گول دریاچه لاکینس و یا آدم برفی، ترسناک کوه‌های هیمالیاست و بود و نبودش بستگی به طرز تفکر افراد دارد.

### ○ اسم وایده Woldwellers را از کجا آوردید؟

Wold کلمه‌ای است قدیمی برای «چوب» و «جنگل». من فقط کلمه dweller (-نشین) را به آخر آن اضافه کردم که از آن، کلمه Wood dweller یا Treedweller جنگل نشین یا درخت نشین را درست کردم. من شخصیت به وجود نیآوردم، فقط اسم درست کردم.

### ○ چرا در نوشته‌های خود این قدر تشبیه و استعاره به کار می‌برید؟

ما ضمن صحبت، مرتب از تشبیه و استعاره استفاده می‌کنیم. این کار به خواننده کمک می‌کند تا درک درستی از مطلب داشته باشد. من در مدرسه، از بچه‌ها می‌پرسم که «برف را برای کسی که ندیده است، چطور توضیح می‌دهید؟» و اگر آن‌ها از استعاره و تشبیه استفاده نکنند، این کار عملی نیست.

### ○ چرا از لغت‌های مشکل در کتابهای تان استفاده می‌کنید؟

همین لغت‌هاست که دقیقاً منظور مرا بیان می‌کند. گاهی مردم فکر می‌کنند بچه‌ها معنی لغاتی را که بیش از چهار یا پنج حرف دارند، نمی‌فهمند. این دیوانگی محض است. من و دوستانم وقتی در مدرسه دستور زبان می‌خواندیم، باهوش‌تر از بچه‌های امروزی نبودیم. اما در کتاب‌هایی که ما می‌خواندیم، لغت‌ها سرهم‌بندی